

۱۶۶۵۸

مجله	مجله
تاریخ نشر	آبان ۱۳۵۶
شماره	اول دوره سبیت دهم
شماره مسلسل	۵
محل نشر	
زبان	فارسی
نویسنده	حجیر بیری
تعداد صفحات	۷۴ - ۶۶
موضوع	کنشهای در احوال و سیاسی و فرهنگی در سبیت دهم (۱)
سرفصلها	
کیفیت	
ملاحظات	

۱۰/۱۲/۱۳۵۶ هجری قمری

کند و کاوی در احوال و سجایای

یوسف کنعانی و یوسف مکی (۱)

لقد کان فی یوسف و اخوته آیات للسائلین^۲

قدیمی ترین منبع معتبری که شرح زندگی یوسف را در اختیار ما میگذارد کتاب عهد عتیق (تورات) است. "قسمت اعظم این کتاب در اصل ب زبان عبری و بعضی از فصول آن ب زبان آرامی است. این مجموعه - البته نه بطور کامل - نمایشگر ادبیات قوم یهود از اواخر هزاره دوم و هزاره اول قبل از میلاد مسیح است و شکل نهائی آن بطور رسمی بسال ۹۰ میلادی تدوین گردیده است"^۳

دومین کتابی که بشرح زندگی یوسف میپردازد قرآن است. سوره یوسف، طبق تقسیم بندی تئودور نولدکه^۴ و فضلی اسلامی، در دوره سوم و آخرین سالهای قبل از هجرت در مکه نازل شده است.

۱ - چون سوره یوسف در مکه نازل شده است و در این سوره بحال اقامت یوسف اشاره ای نرفته، این یوسف را در این مقاله "یوسف مکی" و یوسف تورات با توجه بملیت وی "یوسف کنعانی" نامیدیم.

۲ - قرآن، سوره یوسف، آیه ۸ - ترجمه های فارسی آیات قرآن، از ترجمه ابوالقاسم پاینده نقل شده است.

۳ - پروفیسور زمند R. Semend در باره کتب مقدس در فرهنگ ادبی فیشر، جلد ۱، صفحه ۳۰ ببعد.

۴ - تئودور نولدکه: تاریخ قرآن، گوتینگن ۱۸۶۰

در فاصله زمانی دو کتاب، و همچنین به سبب تغییر مکان روایت، در احوال و سجایای یوسف تغییراتی حاصل شده که قابل بررسی است.

یوسف هفده ساله در کنعان مورد حسد برادران خویش است و برادرانش او را به بهانه بازی با خود بصحرا میبرند. ابتدا وی را بچاهی میافکنند ولی بعد از دیدن کاروان خاندان اسماعیل بصرافتی دیگر میافتند: "آنگاه یهودا برادران خود گفت برادر خود را کشتن و خون او را مخفی داشتن چه سود دارد؟ بیایید او را باین اسمعیلیان بفروشیم و دست وی بر ما نباشد". استدلال آنان چنین است: "زیرا که او برادر و گوشت ما است"^۱ ولی تجار مدبانی زودتر بسر چاه می رسند و یوسف را از چاه بیرون می آورند و به بیست پاره نقره می فروشند. جواب یعقوب را چگونه باید داد؟ برادران ردای یوسف را آغشته به خون یک بز تر میکنند و پیش پدر آورده میگویند: "اینرا یافته ایم تشخیص کن که ردای پسر توست یا نه؟ پس یعقوب آنرا شناخته گفت: ردای پسر من است. جانوری درنده او را خورده است و یقیناً (.) یوسف دریده شده است. و یعقوب رخت خود را پاره کرد (۳۷/۳۳) - کتاب المقدس، سفر پیدایش، باب ۳۷، جمله ۲۷.

در سوره مکی، هنگامیکه برادران یوسف پیراهن آلوده بخون یوسف را گریه کنان و با توجیه و تاکید بعنوان برکه ارائه میدهند یعقوب پاسخ میدهد: بل سولت لکم انفسکم امرا، (آیه ۱۹). "چنین نیست بلکه ضمیر هایتان کاری را ببطرئان نیکو نموده) یعقوب در کنعان گریبان چاک داده ماتم میگردد و به هیچ حیل های تسلی نمی پذیرد ولی عکس العمل یعقوب مذکور در سوره یوسف بگونه ای دگر در پاسخ وی مستتر است: "فصبر جمیل و الله المستعان علی ماتصفون" (آیه ۱۹). صبری نکو باید و خداست که در این باب از او کمک بایستخواست (و هنگامیکه بنیامین (برادر تنی یوسف) باتمهید یوسف در مصر نگهداشته

۱ - کتاب المقدس، سفر پیدایش، باب ۳۷، جمله ۲۷ - در تهیه این

مقاله، دو ترجمه فارسی و آلمانی از کتاب عهد عتیق مأخذ قرار گرفته است:

کتاب المقدس: ناشر انجمن پخش کتب مقدسه در میان ملل، تجدید چاپ از نسخه ترجمه سال ۱۹۰۴ Die Bibel ترجمه مارتین لوتر، چاپ شتوتگارت

میشود و برادران بی خبر امر را باور نموده و با تاکید و اعتقاد مسئله را با اطلاع یعقوب قرآن می‌رسانند جوابش باز همان است: "قال بل سولت لکم انفسکم امرا" ظواهر امور و سخنان، قدرت نفوذ در ضمیر روشن بین یعقوب مکی را ندارند. نقطه اتکاء او احساس درونی است و برای روشن شدن حقایق متوسل بزمان می‌گردد: فصبر جميل عسی الله ان یاتینی بهم جمیعاً" انه هو العليم. الحکیم (آیه ۱۹: صبری نکو باید شاید خدا همه را به من باز آرد که او دانای فرزانه است)، در حالیکه کنعانی، در سر تا سر ماجرا ضعف نشان می‌دهد، برادران یوسف از مصر با باروبنه و خبر سلامتی یوسف باز گشته‌اند و خبر از صدارت و قدرت وی می‌دهند و می‌گویند: "یوسف الان زنده است و او خاکم تمامی زمین مصر است، (۴۵/۲۶): ولی او باور ندارد و بعد از شنیدن خبر: "دل وی ضعف کرد زیرا که ایشانرا باور نکرد" (۴۵/۲۷)، (در ترجمه آلمانی: ولی قلب وی سرد ماند - بعبارت فارسی: عکس العملی نشان نداد - زیرا که ایشانرا باور نکرد) و یعقوب قرآن؟ - همینکه کاروان برادران حامل پیراهن یوسف از مصر براه می‌افتد زبان می‌گشاید و با طرفایان می‌گوید: "اگر به کم عقلی متهم نکنید من بوی یوسف را استشمام می‌کنم" (آیه ۸) البته یعقوب کنعانی نیز پس از شنیدن تمام سخنان از قول یوسف و وقوف کامل بر "آرابه هائیکه یوسف برای آوردن او فرستاده بود" بالاخره می‌گوید: "کافیت پسر من یوسف هنوز زنده است" (۲۸/۴۵).

و حال به پسر این مرد ۱۳۰ ساله رو می‌آوریم:

یوسف کنعانی در مصر در خانه، فوطیفار نامی که خواجه و سردار افواج خاصه فرعون بود (۳۹/۱)، بعنوان برده پسر می‌برد. از آنهمه زیبایی که یوسف مکی دارد و دل و دین از عارف و عامی می‌برد، آن زیبایی که سبب گمراه شدن زن عزیز مصر و از خود بیخود شدن ملائکران بی‌خصل در مجلس مهمانی زن عزیز مصر می‌گردد بنحویکه دست از ترنج نمیشناسند و فریاد "حاش لله" بر می‌آورند که "ما هذا بشرا" بلکه "ان هذا الاملک کریم". (آیه ۳۱) از اینهمه زیبایی که نوعی دلسوزی و تفاهم با زن عزیز مصر است، در یوسف کنعانی خبری نیست. در وصف او فقط به یک جمله مختصر که "یوسف خوش اندام و نیک منظر بود" (۳۸/۵) اکتفا شده است.

در خانه فوطیفار نه عقل و منطق یافت می‌شود و نه عدل و انصاف در اینجا به یوسف تهمت سوء نظر بزوجه فوطیفار را می‌زنند و او یک کلمه از خود دفاع نمی‌کند و فوطیفار بدون کوچکترین تحقیقی یوسف را "در زندان خانهای که اسیران پادشاه بسته بودند (بها کرده بودند) انداخت و آنجا در زندان ماند" (۳۹/۲۰).

در سرای فوطیفار هنگامیکه زن فوطیفار در صدد اغوای یوسف برمی‌آید، یوسف، بنا به حکمی اخلاقی و از سر حقتناسی، از وصال امتناع می‌کند. یوسفی که در اینجا می‌بینیم شبی است فاقد رگ و خون و عاری از احساسات و شور و تمایلات جوانی. ولی در خانه عزیز مصر اوضاع و احوال یکلی فرق می‌کند. وقتی یوسف مکی در اطاق در بسته از زن عزیز مصر می‌شنود که "هیت لک طوفانی در دلش بپا می‌شود. هوای نفس و شعله ایمان درونی موجد این طوفانند. این جا صحنه‌ای از زندگی است زن عزیز مصری و حاضر میل بدو می‌کند "همت به". و یوسف؟ "هم بها... لولا...". یوسف میل بدو می‌کرد اگر برهان پروردگار خویش ندیده بود، (۲۴). و در همین لحظه است که هر دو بسوی در می‌شتابند. یوسف برای رهایی خویش و زن عزیز مصر برای بچنگ آوردن وی... یوسف با پیراهن دریده خود را از ورطه نجات می‌دهد ولی باو تهمت زده می‌شود. یوسف اینجا از خود دفاع می‌کند و در خانه دادگاهی تشکیل می‌گردد و پیراهن از پشت پاره شده یوسف او را تیرئه می‌کند. عزیز مصر رای نهائی را صادر می‌کند: "این مکر شما (زنان) است که مکری بزرگ است. یوسف این را ندیده بگیر و ای زن از گناه خویش آموزش بخواه که تو خطا کار بودهای، (۲۹ و ۳۰) ولی با وجود این یوسف مکی نیز بزدان افکنده می‌شود. در مجلس زن عزیز مصر خیل زنان عنان از کف داده بعد از مشاهده او را تهدید می‌کنند و یوسف از لاعلاجی راه رهایی را در ایجاد فاصله می‌بیند. پروردگارا زندان برای من از گناهی که مرا بدان می‌خوانند خوشتر است" (۳۲). این رضای باطنی یوسف است که پروردگار آنرا اجابت می‌کند. فاستجاب له به" (۲۴).

هر دو یوسف در زندانند. وقتی بعد از خوابی که فرعون می‌بیند با راهنمایی خباز فرعون، پسر اغ یوسف کنعانی می‌آیند، این یوسف بدون هیچگونه تخاشی براه می‌افتد. نه کلمه‌ای دارد و نه اعتراضی. از بیگناهی خود صحبت نمی‌کند

و مانند وکیلی که به مشاورهای دعوت میشود به آرایش می پردازد: آنگاه فرعون فرستاده، یوسف را خواند و او را بزودی از زندان بیرون آوردند و صورت خود را تراشیده رخت خود را عوض کرد و بحضور فرعون شتافت (۴۱/۱۴).

ولی یوسف مکی هنگامیکه فرستاده پادشاه برای رهائی وی بدو میرسد چون کوه استوار ایستاده است و تقاضای رسیدگی و اعاده حیثیت می کند و به قاصد پادشاه میگوید: "سوی آقای خویش باز گرد و از او بپرس قصه زنانی که دستهای خویش ببریدند چه بود؟" (۵۱). و در حضور پادشاه نیز همه زنان بیگناهی یوسف را تصدیق میکنند و زن عزیز مصر اعتراف میکند که "اکنون حق جلوه گر شد، من از او کام میخواستم و او را سنگوست" (۵۲).

یوسف تبرئه شده است ولی هنوز در کنه ضمیرش یک نگرانی باقیست. این نگرانی از لحظه "هم بها" سر چشمه میگردد، و او آن را به زبان میآورد: "وما ابری نفسی ان النفس لاماره بالسوء" (آیه ۵۲). من خویش را مبرائمی کنم که ضمیر انسانی پیوسته به گناه فرمان می دهد (چنین است که یوسف مکی سر بلند و عزیز و امین و با روحی منزّه زمام امور پادشاه را در دست میگردد).

یوسف کنعانی نیز زمام امور سرزمین مصر را بدست میگیرد. ولی چه روح سوداگرانه ای دارد این یوسف؟ و چه بلاهایی که سر مصریان نمیآورد. هفت سال وفور نعمت بوده و تمام محصول در انبارهای فرعون ذخیره شده است. یوسف غله بیکران بسیار مثل ریگ دریا ذخیره کرد تا آنکه از حساب بازماند زیرا که از حساب زیاده بود (۴۱/۴۹).

در ابتدای قحطی، قوم برای نان نزد فرعون فریاد برآوردند و فرعون به همه مصریان گفت نزد یوسف بروید و آنچه او بشما گوید بکنید (۴۱/۵۵). "یوسف همما تبارها را باز کرده بمصریان می فروخت" (۴۱/۵۶). و بعد: "یوسف تمام نقرهای را که در زمین مصر و زمین کنعان یافته شد بعوض غله که ایشان خریدند بگرفت" (۴۷/۱۴). و حال دیگر پولی در کار نیست و همه مصریان نزد یوسف آمده میگویند: "ما را نان بده حال که دیگر پولی نداریم چگونه رضا میدهی که مادر پیش چشمانت بمیریم؟" (۴۷/۱۵). ترجمه از متن آلمانی).

ولی یوسف اهل معامله است و پیشنهاد نمیکند: "اگر پول ندارید مواشی خود را بیاورید و بعوض مواشی شما غله بشما میدهم" (۴۷/۱۶) و معامله صورت میگیرد. هر چه دارند پیش یوسف میآورند "یوسف بعوض اسبان و گلههای

گوسفندان و رمه های گاوان والاغان بدیشان داد" (۴۷/۱۷).

آنسال نیز سپری میشود، ولی شکم بی هنر پیچ پیچ تاب ندارد که به هیچ بسازد. دیگر کارد باستخوان رسیده ولی از طرف دیگر آذوقه در انبارها تَل شده است. حال دیگر در آزا، آن چه بایستی داد؟ مردم مصر بحضور یوسف می رسند و میگویند: "از آقای خود مخفی نمیداریم که نقره ماتمام شده است و مواشی و بهایم از آن آقای ما گردیده و جز بدنیا و زمین ما بحضور آقای ما چیزی باقی نیست" (۴۷/۱۸). ولی یوسف راه چاره ای دارد: "یوسف بقوم گفت اینک امروز شما را و زمین شما را برای فرعون خریدم. همانا برای شما بذراست تازمین بکارید. و چون حاصل برسد یک خمس به فرعون دهید و چهار حصه از آن شما باشد برای زراعت زمین و برای خوراک شما... (۴۷/۲۴-۲۵). از این قانون یوسف، فقط کاهن های فرعون بدلیلی که ذکر نشده مستثنی میمانند. پس یوسف این قانون را بر زمین مصر تا امروز قرار داد که خمس از آن فرعون باشد غیر از زمین که نه فقط که از آن فرعون نشد" (۴۷/۲۶).

از رفتار یوسف مکی در ایام قحط سالی متأسفانه اطلاعی در دست نیست ولی با توجه بکردار و رفتار انسانی وی و نور ایمانی که هم در دل او و هم در دل پدرش در درخشش بوده، مسلماً در این مورد نیز شیوای انسانی تر از شیوه هم نامش بکار میبرده است.

هفتاد نفر، با عرابههایی که یوسف برایشان فرستاده در معیت یعقوب فرتوت از اسرائیل عازم مصر هستند و یوسف بایستی برای اسکان آنها فکری بکند. یوسف به پیشواز میشتابد و در حالیکه مدتی بر گردن یعقوب آویخته و برگردنش میگردد در فکر آنست که چگونه اینان را ساکن سرزمین مصر نماید زیرا که شبانان مکروه مصریان اند پس قبلاً آنها را بدانچه که بایستی در حضور فرعون بگویند تعلیم میدهد: "و چون فرعون شما را بطلبد و گوید کسب شما چیست گوئید غلامانت از طفولیت تا بحال اهل مواشی هستیم هم ما و هم اجداد ما، تا اینکه مجاز باشید در سرزمین جوشن ساکن شوید زیرا که هر شبان گوسفند مکروه مصریان است."^۱ و چنین نیز میگویند و اجازه اقامت میگیرند. این نیز یکی

۱ - عبارت "مجاز باشید" در متن فارسی از قلم افتاده ولی در متن

آلمانی موجود است (۴۷/۲۲-۲۴).

از تدابیر یوسف کنعانی است.

در سوره قرآن بدین قسمت اشارهای نرفته است.

هر دو یوسف شائق دیدار برادر و پدر هستند، ولی شیوه دسترسی به آنان بسیار متفاوت است. شیوهای که یوسف کنعانی بکار می‌برد بسیار قابل تعمق است. گوئی در آن زمان هم در این قبیل امور تبحر داشته است، زیرا به نحویکه ذیلاً خواهیم دید هنگامیکه برادران یوسف برای خرید آذوقه در مصر هستند وی ابتدا با تهمت جاسوسی دل برادران را خالی میکند و سپس با تهدید، رعب و وحشت در دل آنان می‌نشاند و سپس برای چشم زهر گرفتن همگی را سه روز زندان می‌افکند و بعد از این مرحله است که یکی از آنان را بروش امروزی بعنوان گروگان پیش خود نگهدارد که سایرین بروند و بنیامین را به همراه بیاورند:

"یوسف بدیشان (برادران خود) گفت شما جاسوسانید... بدو گفتند نه یاسیدی بلکه غلامانست بجهت خریدن خوراک آمدماند" (۱۰-۴۲/۹). از یوسف تشدد و اصرار و از برادران عجز و لابه و انکار و بالاخره: "یوسف بدیشان گفت همین است آنچه شما گفتیم که جاسوسانید" (۴۲/۱۴). و بعد از شتم سیاسی خود یاری میگیرد و دستور میدهد همه را سه روز زندانی کنند و میگوید اگر جاسوس نیستید، یک نفر را از خودتان بفرستید تا برادر شما را بیاورد و شما اسیر بمانید تا سخن شما آزموده شود که صدق با شماست یا نه... (۱۶/۴۲). برادران لابد بدین پیشنهاد تن در نمیدهند که یوسف شگرد دیگری به کار می‌بندد و میگوید: "من از خدا میترسم ولی اگر میخواهید زنده بمانید و هرگاه شما صادق هستید یک برادر از شما در زندان شما اسیر باشد و شمارفته غله برای گرسنگی خانه‌های خود ببرید و برادر کوچک خود را نزد من آرید..." (۲۰-۴۲/۱۹). و خودش این یکفر را انتخاب میکند: "و شمعون را از میان ایشان گرفته او را رویروی ایشان در بند نهاد" (۴۲/۲۴).

ولی یوسف مکی صریح و پوست‌کننده میگوید: "من از شما بگرمی پذیرائی نموده و شما محبت کردم و پیمان تمام میدهم و توقع محبت دارم و اگر او را به پیش من نیاورید: "فلا کیل لکم عندی ولا تقربون" (آیه ۵۹: نزد من پیمان ندارید و نزدیک من نشوید) فقط در یک مورد است که هر دو یوسف برای

نگهداشتن بنیامین در نزد خود به حيله واحدی دست می‌زنند بدینمعنی که پیمان را مخفیانه دربار شتر بنیامین می‌گذارند و سپس وی را بجرم دزدی پیش خود نگهدارند. منتهی بار یوسف مکی در این مورد بمراتب سبکتر است هر چند که قبلاً خود را به بنیامین شناسانده است و چون، بطوریکه از سرگذشت این دو یوسف مشهود است، طبق قوانین جاری نه یوسف کنعانی و نه یوسف مکی مجاز نبوده‌اند بنا به اراده خود مانع مسافرت کسی گردند پس چارهای باقی نمی‌ماند. چنین است که بعد از انجام عمل حکم برآشت یوسف مکی بلافاصله صادر میگردد: "کذا لک کدما ل یوسف ما کان لیاخذ اذاه فی دین الملک الا ان یشا الله" (آیه ۷۷: بدینگونه برای یوسف تدبیر کردیم که در آئین شاه حق نداشت برادر خویش را بگیرد مگر خدا می‌خواست) در حالیکه عمل یوسف کنعانی توجیهی ندارد.

در این کند و کاو سعی رفته که استناد فقط بر دو کتاب باشد. این امساک در تحدید منابع بعد از مراجعه به تفسیرهای در دسترس بود که الحق در آنها نیروی تخیل مفسرین میدانی باز برای بلند پروازی داشته است: غور و بررسی در آنها که میتواند نمایشگر سیر صعودی نیروی تخیل و افول نیروی تعقل باشد موضوع مقاله دیگری است. بعنوان مثال به دو وصف از جمال یوسف اکتفا کرده و باین مقال خاتمه میدهم.

مالک یوسف به یوسف اجازه غسل در نیل میدهد: "یوسف برفت و بدان آب فروشد ماهیان همه یکدیگر را آواز دادند که چشم فرو گیرند تا صدیق خدای در این رود غسل کند همه جنبندگان نیل چشم فرو گرفتند... و یوسف را گیسوهائی بود دراز بنایت نیکو و تنش از غایت لطافت بدان جایگاه بود که مغز استخوانهای وی در استخوان بتوانستی دید و اگر طعام یا شراب خوردی در حلق وی می‌توانستی دید. گویند که در کف پای وی روی خویش بتوانستی دید، تنش فربه و هفت اندام بنایت ملاحت و رویش بنایت جمال و مویش بنایت حسن و قدش بنایت ظرافت و نطقش بنایت لطافت^۱"

"آوردماندگی چون یوسف به شهر مصر اندر آمد بیست و پنج هزار زن

۱ - قصص قرآن مجید، بر گرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری،

و مرد آن بود کی در از دحام خلق مرده بودند و یازده هزار آن بودند کی جان فدای جمال یوسف کرده ماند ...

جعفر بدری

۲ - تفسیر سوره یوسف، املائی احمد بن محمد بن زید طوسی، باهتمام

محمد روشن، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۲۳۵ تهران ۱۳۴۵.